آموزش شاگردان برای آموزش
جلسه ۱: شاگرد بساز، نه مبدل
ارائه شده توسط ران لایولی، BiblicalMentoring.org – M.A.، M.Div. (مطالعات)

مرحله ۱: دعای آغازین

مرحله ۲: هر نفر آیه خاطره را نقل می کند: متی ۲۸:۱۹-۲۰
۱۹ پس برو و شاگردان همه ملت ها را بساز،
تعمید دادن آن ها به نام پدر و پسر و روح القدس،
۲۰ به آن ها بیاموزیم که همه آنچه را که به تو فرمان داده ام رعایت کنند.
و ببین، من همیشه تا پایان عصر با تو هستم.»

مرحله ۳: فصل کتاب مقدس را بخوانید و بحث کنید – متی ۲۸

مرحله ۴: سؤالاتی برای درخواست های شخصی و/یا بحث های گروهی:

1. می فهمیم چی عیسی، پروردگار ما، ما را مأمور کرد که باشیم و انجام دهیم؟
2. نوکیشان چگونه به ایمان به مسیح می رسند؟ پس چگونه شاگرد می شوند؟
3. بحث کنید که مسئولیت چه کسی است که مبدل و شاگرد بسازد؟ پیامدها را بحث کنید.
4. چرا مهم است که پیام و روش مسیح را برای ساختن پادشاهی او دنبال کنیم؟

مرحله ۵: *محتوای کتاب را بخوانید و بحث کنید:*

مقدمه ای از کتاب:
عیسی آمد تا نژادی سقوط کرده را نجات دهد و مردمی را برانگیزد که تا ابد او را ستایش کنند. در انجام این مأموریت، او در میان ما به عنوان خدمتگزار خدمت کرد، از بیماران مراقبت کرد، دل شکستگان را شفا داد و انجیل را به مردم موعظه کرد. اما در تمام این مدت، توجه خود را بر ساختن شاگردان متمرکز کرد—افرادی که او را می شناختند و در مسیر او گام برمی داشتند.
پس از مرگ و رستاخیز او، پیش از بازگشت به آسمان، به این پیروان گفت «بروید و همه ملت ها را شاگرد کنید.» آن ها می توانستند منظور او را درک کنند، زیرا او فقط از آن ها می خواست آنچه را با آن ها تمرین کرده ادامه دهند. ماموریت بزرگ فراخوانی برای مسیر جدیدی نیست، بلکه توضیح راه مأموریت خودش است.
این در سادگی‌اش نابغه وار بود و جوهره نقشه مسیح برای رسیدن به جهان برای خدا بود. او می دانست که این نقشه شکست نخواهد خورد. زیرا شاگردان واقعی نه تنها در شبه استاد خود رشد خواهند کرد؛ بلکه با گذر زمان، به روح او، زندگی او را در دیگران بازتولید خواهند کرد.
آنچه همچنین آشکار است این است که این راهبرد، محور خدمت عیسی را در چارچوب رسالت هر مسیحی قرار می دهد. البته، افراد زیادی برای کشیشی جماعت بزرگ یا حتی تدریس کلاس یکشنبه دعوت نمی شوند، اما همه فراخوانده شده اند تا در تربیت شاگردان مشارکت کنند. مأموریت او هدیه ویژه ای نیست؛ بلکه یک فرمان است و همه کسانی که به مسیح ایمان دارند، چاره ای جز اطاعت ندارند.
با این حال، این تعهد امروزه به ندرت در کلیسا احساس می شود. نه اینکه این الزام رد شود، بلکه بیشتر مردم هیچ تصوری ندارند که چگونه به کار روزمره زندگی‌شان مرتبط است.
به همین دلیل است که این کتاب بسیار مورد استقبال قرار گرفته است. این کتاب به جنبه های عملی شاگردی می پردازد. دکتر کیت فیلیپس که از تجربه گسترده در این خدمت می نویسد، اصولی را که در فرآیند کند و طاقت فرسای هدایت افراد در راه مسیح آموخته است، به اشتراک می گذارد.
او بر این فرض بنا می کند که پرورش شخصیت مهم تر از صیقل دادن مهارت هاست. او می نویسد: «باید شخص خدا با شی‌تا بتوانی کار خدا را انجام دهی.» اساس این رویکرد، ضرورت کتاب مقدسی برای مردن به خودمحوری است تا مسیح در دل حکومت بی چون و چرای خود را داشته باشد. در پایه این تعهد، نگرش تسلیم به اقتدار الهی قرار دارد؛ تعهدی که در انضباط شخصی قوی، عشق برون گرا و حس اجتماع منعکس می شود.
نویسنده سپس شرح می دهد که چگونه چنین رشدی پرورش می یابد و عناصر اساسی زندگی شاگرد و شاگرد را برجسته می کند. خواهید دید که این کار آسانی نیست. و هیچ میان بری وجود ندارد. برای انجام این کار باید اراده راسخ و شفقت فداکارانه وجود داشته باشد.
اینجاست که نهایتا همه ما باید با این مسئله روبرو شویم. آیا حاضریم بهای آن را بپردازیم؟ با اعتماد به اینکه این کتاب به ما کمک می کند نیاز را بیشتر درک کنیم و ما را به مشارکت با اعتماد به نفس و هدفمند در کار استادمان الهام بخشد، خوشحالم که آن را به شما تقدیم می کنم. - رابرت ای. کولمن

فصل اول به گفته نویسنده – کیت فیلیپس:

ماه اولی که در واتس بودم شاهد یک قتل بودم.

رو نی‌بچه ای پرانرژی و سرشار از انرژی بود. او در باشگاه کتاب مقدس کودکان شرکت می کرد که چند هفته پیش در یک پروژه مسکن فدرال راه اندازی کرده بودم. در آن روز خاص توجه من را جلب کرد چون پابرهنه از مزرعه ای پوشیده از شیشه شکسته عبور می کرد. نمی توانستم تصور کنم چطور پاهایش را از تکه تکه شدن حفظ می کرد. با این حال به نظر نمی رسید هیچ نگرا نی‌در دنیا داشته باشد.

ناگهان پسری بزرگ تر به سمت رو نی‌دوید، او را در سینه چاقو زد، رادیوی ترانزیستورش را گرفت و دوید. را نی‌روی زمین افتاد.

باورم نمی شد. عرق سردی سرازیر شد. کف دست هایم عرق کرده بود. قلبم تند می زد وقتی به سمتش دویدم. می ترسیدم کسی از من کمک بخواهد. می خواستم بکنم، اما نمی دانستم چه کار کنم. پس در میان جمعیت گم شده ایستادم.

واکنش کودکان و نوجوانا نی‌که دور جسد را نی‌جمع شده بودند، مرا شوکه کرد. انتظار خصومت و خشم داشتم، اما در عوض طوری رفتار کردند که انگار در یک کارناوال هستند. وقتی پلیس آمد هو کردند و وقتی آمبولانس رسید تشویق کردند. آن ها خندیدند، فریاد زدند و سعی کردند با داستان هایی درباره قتل های دیگر که دیده بودند، از هم پیشی بگیرند. هیچ به رو نی‌اهمیت نمی داد. حتی برادر خودش هم هیچ اندوهی نشان نداد.

من آنجا ایستادم، انگار یک ابدیت طول کشید. آنچه برایم کاملا وحشتناک بود، ظاهرا فقط یک اتفاق معمولی برای همه دیگران بود. اما این فقط آغاز بود، اولین شوک در سلسله ای از شوک هایی که قلبم را برای این میدان مأموریت که خدا مرا به آن فراخوانده بود، شکست.

وقتی از مزرعه ای که را نی‌در آن مرد دور می شدم، جوا نی‌به نام جیمی با لحنی جدی به من گفت: «این چیز مهمی نیست. اینجا همیشه آدم کشته می شوند. پسرعمویم یک ساله چند ماه پیش کشته شد. او ساعت دو صبح جیغ می زد چون مریض بود. مادرش واقعا عصبا نی‌بود. او را از تخت گرفت و از پنجره پرت کرد بیرون. سرش شکست...»

هرچه بیشتر گوش می دادم، بیشتر یاد می گرفتم.

هیچ کدام از بچه هایی که دیدم پدرش را نمی شناختند. به نظر نمی رسید برایشان مهم باشد. همین بود که بود.

اولش باورم نمی شد دارل راست می گوید وقتی گفت سه روز چیزی نخورده. می دانستم هیچ در آمریکا گرسنه نمی ماند. فکر می کردم می خواهد مرا فریب دهد. اما بعد فهمیدم مادرش که معتاد بود، درآمد اندکشان را صرف مواد مخدر می کرد.

می دانستم ترزا دوازده ساله فرزندی دارد، اما وقتی گفت بچه اش برادرش است، گیج شدم. بعدا فهمیدم پدر ترزا باعث بارداری او شده بود.

روندا شانزده ساله، مادر دو هفته ای، که نمی توانست گریه نوزادش را تحمل کند. او تحت تأثیر مواد مخدر بود و پسرش را با مشت کتک زد، دنده هایش را شکست و ریه هایش را سوراخ کرد.

بلیندا نه ساله همیشه در ترس از سوءاستفاده جنسی از سوی عمویش زندگی می کرد. مادرش اهمیتی نمی داد. برادران و خواهرانش فقط می خندیدند و او را مسخره می کردند.

زوال وحشتناک و ناامیدی در گتو مرا متحیر کرد. مثل قدم گذاشتن به دنیایی متفاوت بود: گرسنگی، سوءاستفاده، مواد مخدر، مرگ، مادران دوازده ساله، فرزندان نامشروع. هیچ حتی پلک هم نزد. هیچ اهمیت نداد.

می دانستم که عیسی باید پاسخ این نیازهای بزرگ جسمی و روحی باشد. اما نمی دانستم چگونه انجیل را مرتبط با گتو کنم.

تنها رویکردی که به ذهنم رسید، تبلیغ جمعی بود. پس باشگاه های کتاب مقدس کودکان را در واتس راه اندازی کردم. ده ها کودک آمدند. همه می خواستند «عیسی را بپذیرند»! و همه می خواستند دوستانشان را بیاورند. مادران قدردان «دین شدن» فرزندانشان بودند و نوجوانان مشتاق بودند بدانند چه زما نی‌باشگاه ها برایشان آغاز می شود. در عرض چند سال، ۳۰۰ داوطلب کالج مسیحی به من پیوستند تا به صدها کودک مطالعات هفتگی کتاب مقدس ارائه دهند.

ما جلسات تبلیغی برگزار می کردیم. افراد زیادی شرکت می کردند—برخی فقط برای دیدن «آن سفیدپوستان». من پیام ساده نجات را موعظه می کردم و تقریبا همه دستشان را بالا می بردند تا تمایل به بخشش گناهانش و صلح با خدا را نشان دهند. با دقت کارت های تصمیم گیری را پر می کردیم و مطالب پیگیری را به هر تازه مسلمان جدید می فرستادیم، بی آنکه بدانیم بسیاری از آن ها بی سواد هستند.

با یک معتاد یا کودکی که فراموش شده بود دعا می کردم، می گفتم «خدا نگهدارتان» و سپس می رفتم. چون نمی توانستم همه این مسیحیان جدید را هدایت کنم، استدلال کردم که روح القدس از آن ها مراقبت خواهد کرد.

صدها نفر در گتو لس آنجلس «مسیح را پذیرفتند.» دوستانم به من دست دادند و اطمینان دادند که کارم را خوب انجام می دهم. می خواستم به آن ها باور کنم. و برای مد تی، این کار را کردم.

اما وقتی ماه ها به سال ها تبدیل شدند، مجبور شدم اعتراف کنم که مشکل جدی وجود داشت. با همه این تصمیمات برای مسیح باید زندگی‌ها تغییر می کرد—صدها تا. اما هرچقدر هم جستجو کردم، حتی یک بار هم پیدا نکردم! چیزی اشتباه شده بود.

تا حدی به خاطر غرور، تا حدی به خاطر نادا نی، مدام امیدوار بودم اوضاع somehow درست شود. اما نمی توانستم احساس آزاردهنده ای را کنار بگذارم که همه چیز بیهوده بوده است. هیچ ثمر پایداری وجود نداشت. نرخ جابجایی در باشگاه های کتاب مقدس من بسیار زیاد بود. هر هفته جوانان مختلفی می آمدند. نوجوانا نی‌که در کودکی با مسیح آشنا شده بودند هنوز دوستانه بودند، اما تبدیل به دلال، روسپی یا فروشنده شده بودند. بچه های سابق باشگاه های کتاب مقدس با باندهای خیابا نی می دویدند. به نظر می رسید انجیل کار نکرده باشد.

ناامید شدم. تقریبا ترک کردم.

در ناامیدی به کلام خدا رفتم. برای اولین بار در زندگی‌ام می خواستم ببینم خدا چه می گوید، نه اینکه آنچه را که قبلا می دانستم ثابت کنم.
وقتی متی ۲۰،۱۹:۲۸ را می خواندم، مکاشفه ای شگفت انگیز دریافت کردم. مأموریت مسیح به کلیسایش این نبود که «مبدل شود»، بلکه «شاگردان بسازد». همین بود! اگرچه همه پیامدها را نمی فهمیدم، فورا فهمیدم که شاگردی عنصر گمشده در خدمت من بوده است.
صدها درجه در کمربند تبلیغی‌ام داشتم، اما نتوانستم یک مسیحی بالغ را پیدا کنم. انجیل را اعلام کرده بودم، اما نتوانسته بودم شاگرد بسازم.
هرچه عهد جدید را بیشتر مطالعه کردم، باور جدیدم محکم تر شد. شاگردی تنها راه جلوگیری از سوءتغذیه و ضعف در فرزندان معنوی است که مسئولشان هستم. این تنها روشی است که مسیحیان بالغی را پرورش می دهد که می توانند فساد جسمی و روحی در گتو را معکوس کنند.
می دانستم که خدا از رویکرد اولیه من به خدمت اندوهگین شده است. متعهد شدم که از آن لحظه به بعد هر منبعی که خداوند به من می دهد را صرف شاگردسازی کنم.

(صفحات ۱۱-۱۴)

مرحله ۶: *در پایان با به اشتراک گذاشتن درخواست های دعای شخصی و دعا کردن هر فرد برای درخواست های دیگر.*

منبع: شکل گیری یک شاگرد توسط دکتر کیت فیلیپس. انتشارات توسط شرکت فلمینگ اچ. رول، ۱۹۸۱. شابک 0-8007-1181-5. مقدمه توسط رابرت ای. کولمن. محتوا (به جز سوالات مطالعاتی) بدون بازنگری از کتاب گرفته شده است

20261011 بازنگری شده